

هو العليم

حقیقت وحی و تبیین ابعاد و مراتب وجودی پیامبر اکرم

شرح حدیث عنوان بصری - فراغت قلب در مقابل دستورات اولیاء الهی - جلسہ ۱۵۲

بیانات

آیت اللہ حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس اللہ سرہ

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبي القاسم محمّد
و على آله الطّيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق عليه السلام به دنبال فرمایشات خود نه مطلب را به عنوان یاد آور می شود:

ثلاثة منها في رياضة النفس و ثلاثة منها في الحلم و ثلاثة منها في العلم. بعد می فرمایند که فاحفظها و ایاک و التهاون بها سه چیز در مسالهی ریاضت نفس با تو در میان خواهم گذاشت. سه چیز در مورد حلم و بردباری که بسیار مسالهی مهمی است و خیلی از او غافلند و سه چیز هم در باره ی علم و فراگیری که انسان چه چیزی را فرا گیرد و به دنبال چه مطلوبی بگردد؟

آن گاه می فرمایند اینها را حفظ کن و در خاطر بسپار و نگه دار آنها باش. فاحفظها، نه این که فقط حفظ کن، حفظ ضبط صوتی، نه! حفظ در اینجا به معنای تقبل و متابعت و پیروی از این مسائل و دستورات است. حفظ معنایش این است. کوشش کردن برای پیروی از دستوراتی که امام علیه السلام آن دستورات را می فرماید. و ایاک و التهاون بها مبادا که نسبت به اینها کوتاهی کنی، سستی کنی و اینها را کوچک بشماری. به اینها توجه نکنی. حالا اگر خداوند توفیق دهد و در خدمت رفقا بودیم خواهیم دید که چه طور ما در بسیاری از این مسائل کوتاهی می کنیم. یعنی با اینکه مطالب روشن هست و لکن خیلی نسبت به آنها، مطلب را جدی نمی گیریم و تصور ما از سیر و سلوک الی الله چیز دیگری است در حالی که اصل همین مطالبی هست که امام صادق علیه السلام می فرمایند و اگر به این مطالب توجه می شد دیگر ما مشکلی نداشتیم. در هیچ عرصه ای مشکلی نبود. در هیچ جا مسالهی پیدا نمی شد. ایراد و شبهه ای پیدا نمی شد. کم و کاستی نبود. و ایاک و التهاون بها. مبادا که نسبت به اینها شما سستی کنید.

عرض شد خدمت رفقا عنوان می گوید که **فَفَرَّ غَثُّ قَلْبِي لَه**. من دلم را برای امام علیه السلام خالی کردم. هرچه بود کنار گذاشتم. راجع به این مسأله در چلسات قبل کمی توضیح داده شد و مطالبی عرض شد که مجمل آن این است که تا انسان قلب خود را خالی و فارغ نکند چیزی گیرش نمی آید این خیلی صریح و راحت، بدون هیچ گونه درد سر. کسی که با پیش فرض بخواهد برود جایی، چیزی گیرش نمی آید. یعنی از قبل در ذهن خود مطالبی را به عنوان اصل موضوعه، به عنوان یک اصول پذیرفته شده در ذهن خود قرار می دهد به نحوی که از آنها نمی تواند تخطی کند البته هر کسی در ذهن خود، یک مرتکزاتی دارد یک اطلاعاتی دارد، یک معلوماتی دارد، یک تجربه هایی دارد، یک اندوخته هایی دارد، در این مساله شکی نیست ولی همیشه باید

یک جای خالی را برای خطا و اشتباه در ذهن و قلب خود به ودیعه بسپارد. این طور نباشد که آن چه را که من می‌پندارم همین است و با شخص مقابل تا وقتی همراهی می‌کنم که کلمات او با اندوخته‌ی من همراهی کند و جملات او با سخنان من همگونی داشته باشد. تا اینجا من با او همراهی می‌کنم. اما همین که بخواهد کلماتی مطرح کند، عباراتی بگوید که با مطالب من در تضاد باشد قبل از اینکه به او فکر کنم در مقام مقابله و مهاجمی با او و هجوم به سمت او بر می‌آیم. این مطلب صحیح نیست.

اصل و اساس تمام خلاف‌ها و انحرافات از همین مساله نشأت می‌گیرد که انسان استعداد و قابلیت برای شنیدن را ندارد. این را که بنده خدمت شما عرض می‌کنم برای خود بنده بسیار مواردی اتفاق افتاده که با یک شخص صحبت کردیم و جلو آمدیم. همین که به یکی از آن مسائلی که برای او جنبه‌ی تقدس دارد، جنبه‌ی ارزش دارد، به آنجا برخورد کردیم، یک مرتبه برآشفته و به طور کلی مطلب را به هم ریخته و دیگر زمینه‌ای را برای صحبت پیش نیاورده و مساله را ابتر و ناتمام رها کرده. قضیه چیست؟ چه اشکالی اتفاق افتاده؟ اگر قرار باشد بر اینکه شما یک اصلی را بپذیرید و نتوانید از آن عدول کنید پس چرا صحبت می‌کنید؟ از اول بگویید که ما خط قرمزمان در اینجا است و هر مطلبی که به اینجا برسد برای ما قابل پذیرش نیست. می‌گوییم خداحافظ! ما خط قرمزی نداریم. خط قرمز ما حق است. حق خط قرمز است. از حق تجاوز نمی‌توانیم بکنیم.

در اسلام و در توحید ملاک حقانیت و حقیقت است. آن حق و حقیقت در هر جا می‌خواهد باشد باید انسان پیروی کند. در هر جا که نمی‌تواند باشد یا محتمل الوجود و الثبوت است، در آنجا انسان باید توقف و احتیاط بکند. امیرالمومنین علیه‌السلام هم همین را فرموده و دستور داده. سایر ائمه هم همین را فرمودند و همه‌ی اینها متخذ از کلام الهی است که می‌فرماید: **ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ ...** الحج، ۶۲ خیلی آیه، آیه‌ی عجیبی است. این از آن چیزهایی است که ما همین طور می‌گذریم. توجه نمی‌کنیم.

یعنی واقعا اگر یک نفر این آیه را هر روز قبل از خروج از منزل در ذهن خود مرور کند، امکان ندارد یک قدم به خطا برود. به خطا یعنی به گناه. نه به اشتباه بشری چون که ما معصوم نیستیم و خدا هم می‌بخشد. **ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ**. باید بدانی که فقط حق منحصر است در خدا. حق زاییده شده و نشأت گرفته شده است از ذات الهی. حق همیشه به دنبال اثر وجودی ذات پروردگار در عالم تشریح و در عالم تکوین است. حق نتیجه‌ی اعمال و فاعلیت پروردگار در مراتب اسماء و صفات است. نتیجه نه غایت، این را باید دقت کرد. رفقای اهل فضل می‌دانند که غایت برای شیء بودن و منتزاع بودن از او دو تا است. ما در کارهای خود باید حق را غایت و مقصد فعل خود قرار بدهیم.

وقتی با کسی صحبت می‌کنیم غایت و مقصد صحبت باید حق باشد عملی را که انجام می‌دهیم نباید از روی هوی و هوس باشد باید از روی حق بودن، عمل را انجام دهیم و حق بودن انگیزه‌ای برای حرکت باشد

انگیزه یعنی حق بودن. یعنی غایت، آن مقصد، آن نقطه‌ای که انسان به آن توجه می‌کند. کارهایش را بر آن اساس قرار می‌دهد. آن باید حق باشد و هر چه راجع به این مساله حرف بزنیم، کم گفتیم زیرا تمام مطلب روی این عبارت فقط دور می‌زند که چطور انسان بداند حق را مقصد قرار بدهد. اما در ذات پروردگار فعل پروردگار مطابق با حق نیست. فعل پروردگار منشأ برای حق است. یعنی وقتی که خداوند عملی را انجام می‌دهد و کاری را می‌کند و اثری از آثار وجودی را به منصه‌ی ظهور در می‌آورد آن گاه ما می‌فهمیم که این عمل حق است. آنگاه حق بر این اساس نشأت می‌گیرد. آن گاه ما باید کار خود را بر این اساس قرار بدهیم. نه اینکه خداوند بنشیند و فکر کند که آیا این کارش درست است یا نه؟ این کار ماست نه کار خدا.

و همان طوری که خدمت رفقا عرض شد و ظاهراً در جلد دوم کتاب اسرار هم من این مطلب را قدری توضیح دادم عمل اولیای الهی این چنین است. این خیلی عجیب است و این فرق بین کسی است که به مقام ولایت رسیده است مانند رسل الهیه که مقام بقاء بعد از فناء ذاتی را پیدا کرده‌اند نه همه‌ی آنها. مقام رسل الهیه که فناء ذاتی را متحقق شدند و بقاء پیدا کردند، آن بقاء متأثر از فناء و تجلی اسماء و صفات است و همین طور ائمه علیهم السلام که آنها لواداران بشریت در این زمینه هستند و اولیای الهی که به این نقطه رسیدند. به این مرتبه رسیدند.

این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وحی را برای مردم بیان می‌کرد وحیی که رسول خدا برای مردم بیان می‌کند مانند صحبت‌هایی که من و شما می‌کنیم نیست. وحیی که او بیان می‌کند در آن هنگام نزول وحی، شخصیت و روح و نفس او آینه‌ی تمام نمای تجلی مقام تشریح شده است، به این جا باید دقت شود، نه اینکه رسول خدا مانند سایر افرادی است که در قرآن داریم «**إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ** الکهف، ۱۱۰» من مثل شما هستم بنابراین آثار من مانند آثار شما و صفات من مانند صفات شما و افعال من مانند افعال شماست خیر، مساله این طور نیست. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که جای خود دارد. ائمه علیهم السلام که همه دنباله رو آن ولایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پرچمدار آن ولایت هستند، آنها هم به این مساله متحقق‌اند بدون هیچگونه فرق. الا این که در آن حقیقت نفس رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جنبه‌ی وحی با آن خصوصیت خاص خودش تجلی می‌کرد اما در کلام امام معصوم علیه‌السلام همان حقیقت مطلب بدون آن جنبه‌ی خاص و بدون آن ترکیب خاص و بدون آن خصوصیت مخصوصه‌ای که آن خصوصیت جنبه‌ی اعجازیت را برای وحی ثابت می‌کند و آلا هر دو از یک جا است و هیچ تفاوتی ندارد. هر دو از یک جا.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در آیه‌ی قرآن است که «**إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ**...» یعنی از نقطه‌ی نظر طبیعت نوعیه و از نقطه‌ی نظر آن وجود متعین خارجی در قبال سایر موجودات همین طبیعت بشریته است. رسول خدا جن نیست رسول خدا ملک نیست رسول خدا از عالم مجرد و... نیست. رسول خدا صلی الله علیه و

آله و سلم بشر است. انسان است. از پدر و مادر زائیده شده است و مانند سایر افراد راه می رود و غذا می خورد، می خوابد، حرکت می کند و ازدواج می کند. ملائکه ازدواج نمی کنند. ملائکه زاد و ولد ندارند. ولی رسول خدا این کارها را انجام می دهد. ائمه علیهم السلام این کارها را انجام می دهند مثل سایر افراد. مثل سایر افراد بشر. این يك جنبه. این مساله، مساله ی بشریت است. آن مطلبی که پس از این است، آن فرق بین ما و رسول خداست. و آن «یوحی الی» است.

بر من وحی نمی شود زیرا نفس من قابلیت برای وحی پیدا نکرده. صاف نشده، از هوی و هوس بیرون نیامده، از نفسانیت بیرون نیامده. هفت سال که سهل است، هفتاد سال اگر درس بخوانم و هفتصد سال و بیش از عمر نوح در این دنیا باشم تا در مقام تزکیه بر نیایم و مراقبه را پیشه ی خود نسازم و به عهد و شروط سیر و سلوک الی الله توجه نکنم، هفتاد هزار سال هم بهانم همان جوان بیست ساله هستم. هیچ فرقی نمی کنم. تجربیاتی به ذهن من اضافه می شود. محفوظاتی به ذهن من اضافه می شود مانند ضبط صوت، یکی یکی مطالب بر آن اضافه می شود بدون اینکه در آن جنس و ماده و متریا ل وجودی آن بخواهد تغییری پیدا شود همین طور يك سری اطلاعات و محفوظاتی همین طور به آن اضافه می شود و نتیجه ای از این قضیه گرفته نمی شود. ولی این «یوحی الی» نتیجه ی چیست؟ نتیجه آن تزکیه و تربیت و نتیجه ی آن سیر و سلوک و آن بیداری شبها و آن غار حرا رفتنها و آن دوری گزیدن از مردمها و آن در خود بودنها و به آن به خود پرداختن ها، او را به جایی رساند که آیه ی قرآن در شأن او می فرماید: «**یُوحَىٰ إِلَيْهِ**». به من وحی می شود و به شما وحی نمی شود. این فرق بین من و شماست.

پس بنابراین بشریت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و ائمه علیهم السلام و اولیای الهی به جای خود، یک کارهایی انجام می دهند به مطابق با طبیعت نوعیه ی بشریه که سایر افراد هم این اعمال و رفتار را انجام می دهند. می خوابند، بیدار می شوند، غذا می خورند، حرکت می کنند، با مردم صحبت می کنند، جنگ می کنند، صلح می کنند، خطابه می خوانند، منبر می روند، ازدواج می کنند، تولید مثل می کنند، تمام اینها مسائلی است که مقتضای طبیعت بشریه است. طبیعت بشری اقتضای اینها را می کند. این یک قسمت مساله. شکی در این قسمت نیست. مساله در قسمت دوم است. آن قضیه ی «یوحی الی» که درباره ی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آمده است و درباره ی من و شما نیامده، آن از کجاست؟ به این مساله باید فکر کرد. نه به آن جنبه ی اول. آن جنبه ی اول به جای خودش. آن مساله ی یوحی الی، آن مساله عبارت است از آمادگی و قابلیت این شخصیت برای این که مجلی برای تجلی صفات و اسماء الهیه شود بدون دخالت نفس. و این مساله ی دخالت نقش همان

چیزی است که مورد نظر ماست در این صحبت‌هایی که در این جلسات با رفقا داریم.

که این نفس بدون اینکه دخالت کند وقتی که حکم **و السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا المائدة، ۳۸** می‌آید، مرد و زن دزد را باید دستانش را قطع کرد. این حکم وقتی که می‌آید هیچ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مقام تأویل و توجیه بر نمی‌آید. آیا این حکم مربوط به غریبه هاست؟ به قوم و خویش من نمی‌خورد؟ آیا این حکم مربوط به آن زمان است و مربوط به این زمان نیست؟ الان مگر نمی‌گویند این حرفها مال هزار و چهارصد سال پیش است؟ دست بریدن یعنی چه؟ نه خیر. وقتی که آیه می‌آید آنچه که در ذهن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌گذرد و در ذهن ما نمی‌گذرد، آن عبارت است از شفافیت و تلاءوء صد درصدی آنچه که از ذات پروردگار در عالم تشریح تجلی کرده از زبان پیغمبر، از نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم. نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این مطلب را گرفت و هضم کرد و در خود حفظ کرد.

امام صادق می‌فرماید: فاحفظها... این را در دل خود نگه دار. آن فاحفظها، فاحفظهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. همان فاحفظهایی که رسول خدا این وحی را در خود نگه می‌داشت و آن را در خود حفظ می‌کرد و نه مانند يك واسطه که میکروفن و امثال ذلك باشد، نه! بلکه شخصیتی که قابلیت دارد این مسالهی وحی از وجود او به بیرون سرایت کند. و ما این قابلیت را نداریم. او این قابلیت را دارد. او این قابلیت را دارد که وحی را بگیرد. چرا؟ زیرا او با این وحی ور نمی‌رود. او با این وحی بازی نمی‌کند. او این وحی را این طرف و آن طرف نمی‌کند. آن وحی را به نفع خود گاهی و به ضرر دیگران نمی‌چرخاند. در تمام این مطالبی که خدمت رفقا عرض کردم بنده تجربه‌ی شخصی دارم، در زمان مرحوم والد، در تمام مطالب، الان خدمتتان عرض می‌کنم، او وحی را مطابق مصلحت روز کم و زیاد نمی‌کند. الان در این وقت وحی آمده است. ای رسول ما این مطلب را بگو. دیگر به تو ربطی ندارد. خدایا الان مردم آمادگی ندارند. به تو چه ربطی دارد؟ ندارند که ندارند. مگر تو وکیل آنها هستی؟ آیه‌ی قرآن صریح می‌گوید. صریح می‌فرماید: **طه، ۱ ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْفِيَ طه، ۲ إِلَّا تَذَكُّرَةً لِمَنْ يَخْشَى طه، ۳ لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ ... الشعراء، ۳** تو داری خودت را سرزنش می‌کنی. خودت به حالت انکسار و انفعال در می‌آیی که چرا به حرفت گوش نمی‌دهند. گوش نمی‌دهند که نمی‌دهند. وظیفه‌ی تو این است **ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ المائدة، ۹۹** وظیفه‌ی او این است که مطلب را بگوید. گوش نمی‌دهند که ندهند به جهنم! این قضیه برای همه‌ی افراد هم هست.

امروزه متأسفانه ما خیال می‌کنیم که ولی دین شدیم. ما قیم دین شدیم ما ولی دین هستیم. دین خدا فقط به وجود ذی‌جود مبارک اثر ما این دین برقرار است. اگر یک مویی از سر ما کم شود دین خدا به زمین و آسمان

رفته. نه این حرفها نیست. ما در یک برهه از زمان آمدیم و در برهه ای دیگر، اول، ابتدای ما و انتها، اختتام ما، در این برهه وجود ما هست. وظیفه‌ای هست همان طوری که برای سایر افراد وظیفه است. این فقط وظیفه اختصاص به اهل فضل و به اهل علم و علما ندارد. هر کسی به هر میزانی که از این مساله بهره‌ای برده است به همان میزان تکلیف دارد و به همان میزان باید این تکلیف را به دیگران برساند. پس انسان نباید منتظر باشد که فردی که خصوصیات دیگری دارد باشد. ما خیال می‌کنیم ولی هستیم، قیم هستیم. نه این طور نیست. بنده و امثال بنده قیم دین نیستیم قیم دین و ولی دین فعلا فقط یک نفر است و آن حضرت حجة بن الحسن ارواحنا لئراب مقدمه فداه است و بس. تمام شد. بقیه همه واسطه هستیم هر کسی به مقدار کم و زیاد از اندوخته علمی و تجربه‌ی روحانی و مدرکات قلب و شهود و نفسی. به هر میزانی که قابلیت برای حفظ و تلقی آن معارف را پیدا کرده است به همان میزان از او تراوشات معرفتی سر خواهد زد.

بقیه هم باید کلام هر کسی را نپذیرند. و به هر زبانی گوش خود را نسپارند و به هر کلامی توجه نباید بکنند. باید از مجموع صحبتها و بیانات و کلماتی که می‌شود، بگردند، جستجو کنند، تفحص کنند و به سن زیاد و به موقعیت چشم پرکن، توجه نکنند. باید به کلام توجه کنند. به آن محتوای کلام باید توجه کنند. چه بسا از یک جوان بیست ساله کلمات و عبارات پرمغز و نغزی تراوش کند که یک مرد مدعی و صاحب ادعای هفتاد و هشتاد ساله به عمق آن مطالب نرسیده باشد و مطالب خلافی را بخواهد بجای مطالب صواب مطرح کند.

پس بنابراین نه ما باید از حد خود پا را فراتر بگذاریم و خود را قیم بدانیم که این مطلب کشک است و بی اعتبار و خلاف. قیم دین و ولی دین و صاحب اختیار دین و آن کسی که متولی دین خداست و زمام امور شریعت را در هزار و چهارصد سال یا کمتر از هزار و دویست سال از زمان امام عسکری علیه السلام یا از زمان خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن کسی که متولی دین بوده، تا وقتی که خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، ایشان و بعد از او امیرالمومنین علیه السلام، امام مجتبی علیه السلام، سید الشهداء علیه السلام، حضرت علی بن الحسین علیه السلام، امام باقر علیه السلام، امام صادق علیه السلام، موسی بن جعفر علیه السلام، علی بن موسی الرضا علیه السلام و امام جواد علیه السلام و امام هادی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام، اینها در طول دویست و پنجاه و هفت/هشت سال، متولی اینها بودند نه اصحاب امام صادق علیه السلام، نه هشام بن حکم‌ها، نه محمد بن ابی عمیر، نه محمد بن مسلم‌ها، نه زرارها و ابوصیرها، آنها متولی نبودند. متولی دین امام صادق علیه السلام بود و بس. امام باقر علیه السلام بود. امام رضا علیه السلام بود اینها متولی دین هستند. اینها کسانی که اختیار دین و زمام دین، زمام شرع، فقط به دست این چهارده معصوم است و بس و دیگر بعد از او هر که بیاید دنباله رو است. بدون برو، برگرد.

آنهایی که بعد از اینها آمدند جنبه بشریت دارند نه اینها. آن جنبه‌ی بشریتی که مصون از خطا نیست، آن جنبه‌ی بشریتی که در او اشتباه هست، آن جنبه‌ی بشریتی که دیروز یک فتوا می‌دهد و فردا فتوایش را عوض می‌کند، آن جنبه‌ی بشریتی که در یک کتاب فتوا می‌دهد و در کتاب دیگر فتوا را تغییر می‌دهد، آن جنبه‌ی بشریت است که در امام معصوم علیه‌السلام منتفی است. امام معصوم علیه‌السلام اینطور نیست که امروز یک فتوا بدهد فردا بگوید پس گرفتم. اشتباه کردم. بله، ممکن است امروز فتوایی بدهد و فردا بگوید فتوای دیروز من تقیه بود. هست، ائمه‌علیهم‌السلام این مطالب را داشتند. امروز یک نظر می‌دادند. موسی بن جعفر در نامه‌ای که به علی بن یقطین می‌نویسد می‌گوید وضو را طبق اهل تسنن بگیر همین موسی بن جعفر علیه‌السلام بعد از اینکه آن مساله از بین می‌رود نامه‌ای به علی بن یقطین می‌نویسد و می‌فرماید که وضو را طبق همان مکتب حق، اهل بیت بگیر. از این مطالب داشتند. ولی هیچ گاه در عمر موسی بن جعفر علیه‌السلام حتی برای یکبار هم اتفاق نیفتاد که بگوید مطلبی را که ای زراره، ای محمد بن مسلم، ای هشام و امثال ذلک که به شما گفتم، اشتباه کردم. خوابم گرفته بود. تازه از خواب بلند شدم. هنوز آب به صورتم نزده بودم. سرم شلوغ بود. خسته بودم. وقتی که به کتاب روایت مراجعه کردم، حکم دیگری یافتم. اینها در امام علیه‌السلام محال است. محال یعنی مثل جمع متناقضین، مثل جمع بین ضدین، محال است.

این چهارده نفر، که بعد از امام حسن عسکری علیه‌السلام، امام زمان عجل‌الله‌تعالی فرجه شریف متکفل و متولی و صاحب اختیار دین جدش شده. او فقط الآن قیم دین است و بس. خوب. بقیه چه؟ بقیه‌ی افراد چه کار می‌کنند؟ خوب بله. بقیه‌ی افراد پیروانی هستند بشر گونه و بشری. انسان. دارای موقعیت خاص. محدودیت خاص، محدودیت تاریخی، محدودیت جغرافیایی، حدت محیط و جوانبی، محدودیت در اطلاعات و علوم وارده، محدودیت در تربیت، محدودیت در رشد و استعداد و محدودیت ذهنی. این محدودیتهایی که برای همه‌ی ما وجود دارد کم و بیش، این محدودیت‌ها موجب شده است که کلام ما از مرتبه‌ی عصمت به مرتبه‌ی بشریت سقوط کند و از مرتبه‌ی طهارت مطلقه به مرتبه‌ی جائز الخطا بودن تنازل کند. هیچ فرقی در این قضیه ندارد. صاحب رساله باشد، فرق نمی‌کند. یک طلبه‌ی عادی باشد تفاوتی ندارد. فرد عادی کنار خیابان باشد. هیچ فرق نمی‌کند. کم و زیاد دارد. ولی هیچ کس تا به حال ادعای عصمت و ادعای حقانیت مطلق و صرفه در عبارات خود نکرده است و نمی‌تواند بکند. و حق بیان این مطلب را ندارد. فقط یک نفر و آن یک نفر حضرت بقیه‌الله ارواحنا فداه. او فقط این ادعا را دارد و درست هم دارد و به حق هم آن ادعا را دارد. چرا؟ چون جنبه‌ی ملکوتی او و شخصیت امام زمان عجل‌الله‌تعالی فرجه شریف که ولایت مطلقه‌ی او را تشکیل می‌دهد، او دیگر بشری نیست، او الهی است.

رفقا دقت کنید مطالبی که امروز گفته می‌شود خیلی مهم است، کلامی را که رسول خدا صلی‌الله‌علیه

و آله و سلم می گوید با ازدواج کردن او چه ربطی دارد؟ وحیی که از دهان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خارج می شود با غذا خوردن و در خیابان حرکت کردن او چه ربطی دارد؟ مبانی اخلاقی و عبادی و اجتماعی و سلوکی و عرفانی که هزار و چهارصد سال است هنوز به آن مطالب در قرآن پی نبرده اند الا شد و ندر، عده ای از اولیای خاص الهی که آنها تمام مراتب راه و سلوک را طی کرده اند. آنها حقیقت **هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْأَخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ** الحديد، ۳ را می فهمند. نه آن کسانی که دو کلمه درس خوانده اند و در کلام عرفا و اولیای الهی دچار لغزش و خطا شدند و آن کلمات را در قبال قرآن قرار دادند، نخیر. آن کلمات صحیح است. شما نفهمیدید. اگر شما معنای هو الاول و الآخر والظاهر و الباطن را می فهمیدید، آن وقت کلمات آن اولیا و عرفا که حقیقت ذات را عین حقیقت تعینات می دانند و تعینات را عین تجلی ذات می دانند، درک می کردید و در مقام مقابله و معارضه بر نمی آمدید.

این حقایقی که خود امام سجاد علیه السلام فرموده است که به معانی و به آن رموز سوره ی توحید، قل هو الله احد و شش آیه ی از سوره ی حدید نخواهند رسید الا افرادی که در آخرالزمان خواهند آمد^۱، فقط اینها هستند که آن جنبه ی غیر بشری را درک کردند، بقیه نه! چهار تا کلمه یاد می گیریم چهارتا کتاب درس می خوانیم چند سالی و به این عبارات دلخوش می کنیم و خیال می کنیم علامه ی دهر هستیم! این مساله این طور نیست.

آن جنبه ی متولی دین و کسی که اختیار را در دست گرفته است آن کسی است که از مرتبه ی بشری پا بیرون گذاشته، دیگر بشر نیست، بشر به این معنا، بشر به معنای اینکه اطلاعات او بر اساس تجربه نیست. چون تجربه دائما در حال تغییر است. تجربه دائما در حال عوض شدن است. امروز یک نظریه و فردا یک نظریه ی دیگر. در همه ی مسائل، مگر نظریه ها عوض نمی شوند؟ غیر از مسائل دقیق که مسائل هندسی و ریاضی باشد، در مسائل شیمی، دائما تجربیات در حال تغییر و تحول است، در مسائل فلکی و نجومی دائما و هر روز در حال تغییر و تحول است. در مسائل پزشکی هر روز ایده ی جدیدی می آید که ایده ی قبل را باطل می کند. امروز می گویند این دارو برای این مفید است و عوارضش این است. فردا می گویند این مفید نیست و عوارض آن این نیست. پس فردا می گویند نه این عوارض را دارد. سال بعد می گویند داروی جدیدی آمده برای فلان بیماری و نظایر آن. و مسائلی که طبعا تمام اینها دستخوش تغییر و تحول است.

و از جمله خود فقه، خود فقه که آن علم اصلی و ممارست اصلی اهل علم و فضلا می شود، آن علوم هم دائما در حال تغییر و تحول است. مساله این طور نیست. روایاتی که از ائمه علیهم السلام آمده است آن روایات

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۹۱.

ثابت است. و در آن حرفی نیست. قرآن کریم ثابت است و در آن مساله حرفی نیست. سنت ثابت است و در آن مطلب شکی نیست، الا اینکه فهم افراد، و بیش افراد نسبت به روایات و نسبت به سنت با تغییرات و تحولاتی که در افکار و اطلاعات افراد پیدا می شود دائما در حال تغییر و تحول است. آیا همه ی افراد به یک قسم حکم می کردند؟

ما بسیاری از افراد و مجتهدین را در زمان سابق داشتیم، خود بنده شنیدم از موارد موثقی که بسیاری از مجتهدین در سابق علم پزشکی و طبابت را حرام می دانستند. چرا؟ چون در طبابت تشریح است. در حالتی که اصل و اساس پزشکی بر تشریح است. تا تشریح نباشد پزشک از کجا متوجه مسائل و رموز و جوارح و بیماریها و ناراحتی های انسان می شود؟ تا تشریح نباشد کجا می تواند؟ لذا در هر جا و در هر جامعه ی پزشکی که مساله ی تشریح در آنجا قوی تر باشد، پزشکی در آن جا قوی تر است. بسیاری از مجتهدین در سابق با علم پزشکی مخالفت می کردند چون می گفتند تشریح حرام است. در حالی که همانها وقتی که بیماری قلبی پیدا می کردند و بیماری معده پیدا می کردند به همین پزشکها مراجعه می کردند. خب بابا این قرصی که پزشک می دهد از همین جا آمده. همین جا رفته، از منزل خاله اش که نیاورده است به شما مثلا دیازپام بدهد، قرص معده بدهد، امپرازول بدهد و ...، از همین مجامع و از همین آزمایشگاهها و از همین مجامع تحقیقی و تشریحی اینها را برای شما آورده. بنده خودم شنیدم که یکی از پزشکان که در حال حیات است و یکی از دوستان است، از پزشکان بسیار متعهد و مسوول بسیار مهم آزمایشگاهی. ایشان می گفت که من پیش یکی از مراجع وقت رفتم و او در باره ی مساله ی خون احتیاط می کرد و می گفت این خونی که می گیری حرام است. زیرا خون نجس است و معامله ای که با خون می شود نجس است. پس بنابراین تمام این سازمان خون و انتقال خون و این مسائل حیاتی امروز، که خون به عنوان یک رشته ی تخصصی الآن در علم پزشکی مطرح است که بر سایر رشته ها حتی ترجیح دارد و مشکل تر از سایر رشته ها است و تفرعات بیشتری دارد، نسبت به این قضیه تمام این دستگاهها باید بروند پی کارشان. تمام آن رشته هایی که مبتنی بر این است باید از بین برود. چون همه مبتنی بر این قضیه است.

من وقتی این قضیه را گفتم لبخند بر همه ی چهره ها ظاهر شد خب لبخند هم دارد آن وقت همین آقا وقتی بستری در بیمارستان می شوند می گویند اول یک کیسه خون به او وصل کنید خب چه شد؟ اگر وصل نکنند می میرد! یا تو حاضری بمیری؟ شما که خودت این را گفتی! پس قضیه چی شد؟ پس علم بشری به این می گویند. به این مطلبی می گویند که الآن از دیدگاه ما چقدر مساله سست و مساله ی باطلی است. «تشریح حرام است» چه کسی می گوید حرام است؟ تشریح نباشد باید در پزشکی را بست. کسانی که می خواهند این مطلب را بگویند یا آن عصا و ید و بیضای حضرت موسی علیه السلام را بیاورند وسط یا اگر قرار است با این

علوم و با این مسائل و با این داده‌ها و قدرتها و استعدادها، ما در این زمانه زندگی کنیم، خب مبتنی بر اینهاست و بسیاری از مسائل دیگر.

پس بنابراین چطور در یک چنین مسائل بدیهی، خب آن بندگان خدا هم که این حرفها را زده اند، تقصیری ندارند، طبق آنچه که به نظرشان رسیده مقتضای عقل و فهمشان. عدم ادراک صحیح از موقعیت اجتماعی و تاریخی وقت، عدم ادراک صحیح از نیاز و ضرورت حاکم بر جامعه در وقت. آن عدم ادراک و باور نکردن، یک فرد را به اینجا می‌کشاند که فتوا بر حرمت تشریح هم بدهد. فتوا بر حرمت خون و مسائل خونی هم بدهد. فتوا بر حرمت خیلی چیزها که امروزه جزء مسائل ضروری و بدیهی است و از این گونه امور شمرده می‌شوند را بدهند. این می‌شود علم بشری. آیا قرآن هم همین است؟ آیا قرآن هم همین فتواهاست؟ آیا وحی الهی هم همین فتواهاست؟ که فتوای امروز فردا تغییر پیدا می‌کند، خب باید هم تغییر پیدا کند. مگر ما امام زمانیم که مطالبمان تغییر پیدا نکند؟ کسی چنین چیزی نگفته و از ما هم نمی‌خواهند که امام زمان باشیم بلکه به مقدار سعه خداوند در اختیار انسان، آن مطالب را قرار می‌دهد. و به همین مقدار هم ما مکلف هستیم. البته مسائل تقلید به جای خود است. انسان باید از اعلم تقلید کند. شرایط اعلمیت یک مطالب دیگری است که اگر خداوند توفیق بدهد لولا البداء به این مسائل خواهیم پرداخت و رفقا خواهند دانست که مساله به این آسانی نیست و به این راحتی هم نیست که انسان از هر کسی بخواهد تقلید کند و به دنبال هر کسی که می‌خواهد برود و هر چیزی در هر جایی که نوشته، باز کند و به آن عمل کند، نه این طور نیست. حساب و کتاب دارد.

علی کل حال امام علیه السلام و خصوص رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وجود آنها وجود بیرون آمده ی از نفس بشری است. یعنی آن نفس بشری که محل برای خطا و محل برای قضاوتهای محتمل الصدق و الکذب است، آن نفس از این مرتبه بیرون آمده است.

در اینجا اگر خواهیم مثالی بزنیم این مثال را اینطور می‌زنیم: فرض کنید که یک نفر یک مجتهد مسلم و یک استاد درس خارج. یا یک حکیم یا فیلسوفی که عالی ترین مراتب حکمت و فلسفه را درس می‌دهد. این در وجود خود که آن وجودش همان منیت اوست و نفس اوست و خود اوست، چه حالتی دارد و چه تصویری از او می‌تواند انسان بروز و ظهور بدهد؟ آن وقتی که در درس می‌نشیند و با دوستان و فضیلهای درس، مشغول بحث و مباحثه می‌شود در چه افقی خود را قرار می‌دهد؟ این را در نظر بگیرید. از عمیق ترین تصویرات ذهنی خود برای بیان یک مطلب بهره می‌گیرد و به اعماق قلب و فکر و مغز و ذهن خود، برای بیرون کشیدن آن زلال واقعیت و حقیقت فرو می‌رود و به آن مطالب ظریف و دقیقی که به هر واسطه‌ای و به هر جهتی به این مطالب دسترسی پیدا کرده است از آنها برای اثبات مطلب کمک می‌گیرد. این یک مساله؛ حالا همین شخص

وقتی در منزل می‌آید، سه تا بچه دارد یک بچه سه ساله، یک کلاس دومی و یک بچه ی دبیرستانی دارد. وقتی به منزل می‌آید اول بچه سه ساله شروع می‌کند بابا، بابا گفتن و او هم او را بغل می‌کند و می‌بوسد با او حرف می‌زند و شروع می‌کند سر بچه را گرم کردن. و از همان مطالبی که در سطح فهم یک بچه ی سه ساله در سطح فهم یک بچه ی سه ساله است شروع می‌کند یک ساعت با او وقت را گذرانند.

مرحوم آقا می‌فرمود: یکی از حقوقی که خانواده بر پدران دارد و پدران باید ادا کنند این است که وقتی وارد منزل می‌شوند با اهل خانه به صحبت بنشینند نه اینکه بگویند من امروز صبح تا شب کار کردم خسته ام. لباسش را بردارد و در جایی بگذارد و غذا بخواد و بعد برود سر کار. نه اینها غلط است. او به حق خانواده رسیدگی نکرده است. حق خانواده را ادا نکرده. باید بیاید قبل از شام اولاً به آن مقداری کار کند که حوصله و مجال برای صحبت کردن با زن و بچه را داشته باشد. نه اینکه تا شب آنقدر کار کند و خود را خسته کند و اعصاب خودش را از بین ببرد و فقط جنازه اش را بیاورد در منزل! نه اینطور درست نیست. باید به مقداری کار کند که توان صحبت کردن و سر و کله زدن و داستان گفتن و حکایت آموزنده گفتن، روایت، کلمات بزرگان و روایات آموزنده اینها را با زن و بچه صحبت کند و مطرح کند و سوال کند و پاسخ بگیرد. محیط خانواده را به این کیفیت گرم نگه دارد این وظیفه‌ای است که پدر خانواده باید نسبت به افراد خانواده انجام بدهد.

فرض کنید این شخص حکیم یا استاد می‌آید و می‌نشیند و می‌خواهد طبق حرف و کلام بزرگان و فرمایش اولیای الهی صحبت کند، خب به بچه ی سه ساله چه بگوید؟ قاعده‌ی **لا یصدر الواحد الا الواحد** را بیان کند؟! بچه نگاه می‌کند و می‌گوید چه شده بابا؟ چه اتفاقی افتاده؟ یا بیاید مثل افلاطونی را برای او بگوید؟ قضیه، قضیه ملا نصرالدین است که داشت از جایی می‌رفت دید که یک دهاتی دارد می‌آید سوار خورش هیزم کرده است. آمد رفت جلو و گفت به جناب دهاتی، گفت: این حطب (هیزم) مرتب بر حمار اسود اللون را هر رطل شرعی به چند درهم در معرض بیع و شراع در می‌آوری؟ آن دهاتی نگاه کرد و گفت: حاجی اگر می‌خواهی بخری مثلاً فرض کنید که هر یک من سی شاهی می‌شود، اگر می‌خواهی دعا کنی، مسجد آنجاست. جای دعا آنجاست. نه! وقتی که این شخص وارد خانه می‌شود می‌آید پایین پایین تا خود این جناب مجتهد، جناب این استاد دانشگاه، جناب این مرد متفکر، خود را می‌آورد و سه ساله می‌کند. حتی اگر شده با بچه اتل مثل توتوله هم بازی می‌کند. چرا؟ چون بچه غیر از این نمی‌فهمد. یا باید با بچه بازی نکنی، خلاف کردی. حق را ادا نکردی. بچه ی سه ساله به اندازه ی بچه ی سه ساله از تو توقع دارد و از تو حقش را می‌خواهد. پدرش هستی یا پدرش نباش. یا حالا که پدرش هستی باید به مقتضای قاعده ی تربیت و تکوین باید با او همراهی کنی و جلو بیایی. همراهی کردن یعنی چه؟ یعنی بحث فلسفه را بگویی؟ نه! بیاید پایین. قصه ی خاله

سوسکه را برایش بگویی! اتل متل توتوله بگویی! برایش ماشین بگیری بیایی ماشین بازی کنی؟ باید اینها را انجام دهی. چون از تو می خواهد. توقع دارد. می گوید من به اندازه ی یک بچه ی سه ساله بی شاعبه و خالصانه و صاف و صادقانه به تو محبت دارم، در قبال این محبت چه چیزی را در عوض بگیرم؟ شما جواب این خلوص را چه می دهید؟ جواب این صدق را چه می دهید؟

«برو با مادرت بازی کن بچه»، «برو با برادرت بازی کن»، او در خود این را خلاف توقع می بیند و این مساله خلاف است. همین می آید جلوی شما را می گیرد. نماز شب که می خوانید دیگر حال ندارید. تمام شد. قضیه این طوری است. این بچه ی سه ساله بین خود و بین خدا حساب و کتابی دارد. باید آن حساب و کتابش پرداخته شود. او همینطور و همه کسانی که متعلق هستند هر کدام در جای خود.

مولانا رحمة الله علیه که هر چه رحمت است بر خودش و برای این کتابش و بر این اشعارش باد می گوید: «چون که با کودک سر و کارت فتاد، پس زبان کودکی باید گشاد». همین است. مولانا دارد همین مساله را بسیار عالی بیان می کند. بسیار راقی و بسیار ظریف و دقیق تا این که اوج می گیرد و می رود سراغ آن مطلب. مطلب اصلی.

شما که الان دارید با این بچه سه ساله تان بازی می کنید آیا اسم شما عوض شده؟! مثلاً تا الان اسم شما علی بود همین که با این بازی کنید اسم شما شد ناصر؟! نه! باز هم اسم شما علی است. باز شما آن علوم را دارید. نه اینکه ندارید. متنها در اینجا خرجش نمی کنید. اینجا آنها را ظاهر نمی کنید. به درد او نمی خورد.

بچه ی سه ساله که آن علوم به دردش نمی خورد. نه اینکه وقتی دارید با این بچه ی سه ساله بازی می کنید دیگر نه علمی دارید، اسم و چهره تان عوض شد، شکل و روح و همه چیزتان عوض شد. نه! هیچ چیز عوض نشده، همه چیز جای خودش است. آن من «علی» الان به این من سه ساله ظهور پیدا کرده. یعنی آمده پایین. خوب وقتی که حسابی این بچه را دست به سرش کشیدید و او را مورد تفقد قرار دادید، حال نوبت آن بچه ی هفت ساله می شود. او دیگر چیز دیگری از شما می خواهد. مثلاً «بیا مشق هایت را بینم». بابا آب داد مادر نان داد آنجا دیگر ماشین اسباب بازی به درد بچه ی هفت ساله نمی خورد، او مشق و ارتباطش و آن وضعیتش با آن فرق کرد. همان شخص آمد شد هفت ساله. بعد فرض کنید فرزند دبیرستانی دارید، جبر و مثلثات و زبان و ... را می آورید شروع می کنید با او صحبت کردن. او دیگر ماشین و اتل متل توتوله به دردش نمی خورد. مطالب بالاتر و بعد داستانها و حکایتها و صحبت و ... با عیال همینطور، بالاتر می رود. فردا که می روی سر درس تمام این مطالب می رود کنار و یک مرتبه شخصیت جدید. آیا در سر درس آن شخص می گوید که من دیشب داشتم با بچه ی سه ساله بازی می کردم؟! این حرفها چیه؟ آنها همه به جای خودش است.

ما دارای بطون و حقایق تو در تو هستیم. وجود ما یک وجود سیال که یک نقطه اش، نقطه ی اتصال به

کثرت و مدرکات عالم کثرت و آن نقطه ی دیگرش، نقطه ی اتصال به وحدت و مدرکات عالم تجرد و وحدت است. بین این نقطه و آن نقطه هزاران عالم است.

مرحوم آقای حداد می فرمودند: «در بعضی از اوقات حالتی برای من پیدا می شود، یک مرتبه می بینم عالمی برای من باز شد. (البته توضیح نمی دادند که منظور چیست). می گفتند: تا می خواستم احساس کنم که در این عالمی که حال به روی من گشوده شده و چشمم به روی آن باز شده، چه خبر است، می دیدم عوالمی را گذراندم. عوالمی را! نه یک عالم را، یعنی در عرض چند ثانیه، عوالمی را گذراندم که آن عالم محو شد. تا بخواهم نگاه کنم بینم چه بوده و چه خبر بوده و چه معانی در آنجا بوده و چه حقایقی بوده و چه دانشی بر من اضافه شده و چه جهلی از من کاسته شده یک مرتبه می دیدم عوالمی دیگر که هر کدامش احتیاج و سیر دارد که سالها بنشینم و در آن عالم فکر کنی». توجه کردید؟! همین جوری «انما انا بشر مثلکم یوحی ...» تمام شد و رفت؟ نه! آن «یوحی الی» را ببینید، آنگاه سر خود را پایین می اندازید.

آن شخصی که دارد الآن می رود عالیتیرین مطالب را بیان می کند، این همان کسی است که دیشب با بچه ی سه ساله اش بازی می کرد. منتها آن دیشب یک ظهور داشت نه یک ظهور، ظهورات متعدد، الآن آن ظهور چیست؟ تفاوت کرده است. آن در جای خود، این در جای خود. آن در مقام تجلی احساسات و عواطف در درون خانواده، این در مقام تجلی علم در حوزه و در دانشگاه و مجامع علمی. در حالی که شخص یک نفر است. دو نفر نیست. همان است. آن تو در تو است.

آن وحیی که بر دل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می آمد همان است که در سر درس از باب تشبیه، بلا تشبیه، مانند آن بحث و درسی است که الآن استاد دارد آن را در سر درس می گوید. آن ربطی ندارد با آن حرفی که دیشب با بچه ی سه ساله اش می زد. آن ربطی ندارد. آن "من" در دیشب به آن جلوه ها تجلی کرد و همان "من" الآن به این جلوه دارد تجلی می کند و همان من در عبادت دارد به چیز دیگری بروز و ظهور پیدا می کند که نمی تواند مدرکات حال عبادی خود را حتی در مجلس درس به فلاسفه و به فقها و به علما بخواهد عرضه بدارد، نمی فهمند. و همه ی اینها یکی است. یک وجود است در مراتب متفاوت. چه این، چه در عالم ذات وقتی که تجلی ذات به عالم اسماء و صفات می شود ما همین تغییر را در عوالم مگر مشاهده نمی کنیم؟ مگر در عوالم جبروت حقایق متفاوت با عوالم لاهوت نیست؟ مگر در عوالم لاهوت حقیقت متفاوت با ملکوت علیی نیست؟ و همین طور با سفلی تا می رسد به مثال. در مثال که همه ی ما اطلاع داریم یا به صورت خواب، که در عالم خواب و رویا همه ی ما، حقایق را می بینیم و مشاهده می کنیم. قضایای واقعی را می بینیم. امروز یک عمل انجام می دهیم شب در خواب حقیقت آن عمل برای ما تجسم پیدا می کند. از کجا؟ اینها که دیگر چشم بندی نیست ها!. مطالبی را که در خواب گفته می شود و بعد صورت خارجی پیدا می کند اینکه

دیگر شعبده و چشم بندی نیست. همینطور آن مطالب عالی، در مکاشفات صوری و بالاتر در مکاشفات روحانی آن مسائل برای اولیای خدا به همین کیفیت پیش می آید.

پس آن وحیی که برای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آمده است در قرآن، آن عبارت است از همان چشمه ای که از درون خود وجود رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، منتها آن درونی که متصل به تجرد و توحید است. این نکته، نکته ای است که از آن غفلت شده و این همه خرابکاری به بار آمده است. آن حقیقت تجردی که در درون رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هست، آن حقیقت تجردی، به عالم ظاهر و به نفس و زبان ظهور پیدا می کند. ولی در جایی دیگر، نه، پیغمبر وقتی می نشست با این و آن حرف می زد، وحی نیست. صحبت می کنند. قصه می گویند. اینکار را بکن این کار را نکن. شما کلمات دیگر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را جمع آوری کنید و در کنار قرآن بگذارید، یکی است؟! «یا علی برو این کار را بکن» این با قرآن یکی است؟ نه! آن آیات قرآن یک معانی دارد، این مطالب ظاهری ...، گرچه همه ی اینها از عالم قدس و طهارت می آید ولی آن کیفیت بروز و ظهور فرق می کند. آن شدت و حِدَّت تجردی معنا باعث می شود که یکی وحی شود و یکی کلام حق ولی غیر وحی شود. اشکال ندارد. حق است و درست است ولی وحی نیست. بخاطر سعه و محدودیت، قوه و ضعف، شدت و خفت آن مرتبه ی تجلی وحی.

پس بنابراین چرا این مساله در وجود رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تجلی کرد؟ چرا؟ چون رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به جایی رسیده بود که قلبش را تفریغ کرده بود. فارغ کرده بود. قلب خودش را تفریغ کرد. همه اینها مال این است. وقتی آیه ی «السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ ...» آمد، دست دزد را قطع بکن، یکی از اقوام نزدیک رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، زنی که دزدی کرده بود، اولین مورد حق را بر اقرباى خود جاری کرد. این می شود پیغمبر. دیگر نیامد شروع کند پرونده را این ور و آن ور کردن. يك قضیه را محو کردن. مثلا اشتباه کرده، خواب آلود بوده و وقتی پرونده بخواد درست شود همه چیز دستکاری می شود دیگر! اگر نخواهد درست شود خب مسأله به صورت دیگر! نه!

وقتی که آمد **وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا ...** المائدة، ۳۸ این معنا را پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حفظ کرد. یعنی چه؟ یعنی يك حقیقت تشریح الهی، حکم شرعی و تشریح در اجتماع که مربوط به مساله ی سرقت است. باید این مساله انجام شود. هر کس که می خواهد باشد. ما این طور نیستیم. ما وقتی يك حکم بیان می شود قلبمان تفریغ نیست. خالی نیست. درونش کمی برای خود نگه داشتیم. وقتی که يك مساله بیان می شود، يك مقداری شروع می کنیم، دست کاری کردن.

در زمان مرحوم آقا، این قضیه را ما خودمان مشاهده کردیم. مشاهدات عینی برای ما ملموس بود. وقتی

که ایشان صحبت می کردند بسیاری از افراد از چهره‌هایشان پیدا بود. شاگرد بودند. از ایشان دستور می گرفتند. ولی وقتی که ایشان حرف می زدند دائم نگران بودند که نکند ایشان حرفی بزند که به آنها بخورد. مشخص بود. از چهره‌ها مشخص بود. نگران بودند. بعضی نیز به زبان هم می آوردند. وقتی صحبت تمام می شد وقتی از جلسه بیرون می آمدیم، می گفتند: الحمدلله که به ما نخورد. شاید ما هم همینطور بودیم. چرا؟ چرا باید اینطور باشد؟ مگر بزرگان بدی کسی را می خواهند. مگر بزرگان تألم کسی را می خواهند؟ مگر بزرگان می خواهند عقده‌ی دل خالی کنند؟ یک مسئله است. یک واقعیت است. این واقعیت باید مطرح شود. اگر قابلش باشی قبول کن و اگر قابلش نباشی بی خود روز قیامت نیایی بگویی مرحوم آقا چرا به ما نگفتید. اگر به ما می گفتید شاید ما راه دیگری را در پیش می گرفتیم. کار دیگری را می کردیم!

بارها می شد که خود ایشان وقتی که راجع به یک مساله‌ای صحبت می کردند، احساس می کردیم ایشان این مسئله را مسوولانه مطرح می کنند. این شخصی است که دستگیری افراد را پذیرفته. نمی تواند ساکت باشد. نمی تواند نسبت به آنچه که می بیند نه‌آنی که فقط می داند. نسبت به آنچه که می بیند نمی تواند بی تفاوت باشد. نسبت به خطرات و به مهالک راه شخص نمی تواند بی اعتنا باشد. خوب چه باید بکند؟ باید بگوید. صریح بگوید قبول نمی کند! به طور کل بگوید شخص به گردن دیگری می اندازد!

در یک قضیه‌ای اتفاق افتاده بود. مساله‌ی مهمی بود. مساله‌ای که عادی نبود. مسئله‌ی مرگ و زندگی بود. مسئله‌ی هزار تا عواقب بود. قضایا، قضایای عادی نبود. این نیست که انسان برود از سبزی فروش یک کیلو سبزی بخرد. که اگر خراب درآمد می ریزد و یک کیلوی دیگر می خواهد بخرد. نه! قضیه‌ی مرگ و زندگی است. قضیه‌ی دنیا و آخرت است. قضیه‌ی ضلالت و سعادت است. این مسئله است. اینقدر مهم است. همینطور بنشینند نگاه کند؟! چون الآن جوّ و مسیر بر این کیفیت می رود، ما کاری نداشته باشیم بگذاریم برود. خب پس اینها برای چه اینجا آمده‌اند؟! اگر قرار بود که مطالب بی توجه و بی اعتنا به او گذر شود، خب همه‌ی افراد هستند دیگر. خب فرق شما و بقیه چیست؟ اختلاف بین شما و بقیه در چیست؟ آن مایز و فارق بین شما و افراد در چه چیزی موجود است؟ اینجاست که وظیفه‌ی الهی برای این گونه افراد اقتضا می کند که مطلب گفته شود. آن وقت وظیفه‌ی افرادی که گوش می دهند چیست؟ وظیفه‌ی آنها این است که قلبشان را تفریح کنند. همانی که عنوان گفت. قلبت را خالی کن. خالی که کردی می خورد. آنی که باید بخورد، می خورد. اگر قلب را خالی نکردی، نه! مطالبی را که ایشان می گویند تا جایی که با حرف فلان آقا منافات پیدا نکند، نمی خورد. به جای نیم ساعت، اگر همان مرحوم علامه ده ساعت هم صحبت بکند فایده ندارد. چرا؟ چون این دیوار مگر فایده‌ای دارد. دیوار چه قدر می فهمد؟! هیچ چیزی نمی فهمد. ما الان یک ساعت صحبت کردیم این دیوار و ضبط و میکروفن‌ها چقدر فهمیدند؟! هیچی! فرق بین انسان و غیر انسان همین است که انسان

قابلیت دارد قلب خودش را خالی کند، غیر انسان این طور نیست. جماد قلبش را خالی نمی کند. قلبی ندارد در واقع. بسته است.

لذا عنوان می گوید: من قلبم را برای کلام امام صادق علیه السلام خالی کردم. یعنی هر چی می آید دیگر با آغوش باز آنها را بپذیرم. دیگر با آنها ور نروم. دیگر این ور و آن ور نکنم. دیگر توجیه نکنم. منظور آقا این و آن است را نگویم. نه. آن چه که گفته می شود به آن عمل کنم.

خب دیگر وقت تمام شد و ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم، قرار بود در مورد فارغ کردن قلب و مسأله محکم و متشابه صحبت کنیم که انشاءالله برای جلسات بعد.

امیدواریم که خداوند در همه حال ما را از این نعمت بزرگ که پذیرایی حق است محروم نکند. و دست ولایت مولا و صاحب اختیار ما را در دنیا و آخرت بر سر ما باقی بدارد. و ما را از منتظرین واقعی آن حضرت قرار بدهد و در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتش ما را محروم نگرداند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد